



گفتگوی استاد بصیر احمد دولت آبادی

با کتابخانه مجازی هزارستان

اشاره

زنده‌یاد بصیراحمد دولت‌آبادی راوی رنج‌ها و دردهای و تکاپوگر ستم‌ها و تبعیض‌هایی است که در طول حیات سیاسی افغانستان بر مردم آن به ویژه هزاره‌ها تحمیل شده است. دولت‌آبادی با تمام چالش‌ها و نامالیقات که روبرو بود با قلم شیوا و رسا از طریق نوشتن کتاب‌ها و مقالات پرشمار رنج و درد اجتماعی، ستم و تبعیض ملی که بیش از یک قرن اخیر بر مردم هزاره رفته‌اند، فریاد زد و نسل نو و جوانان را به خوانش تاریخ و عبرت گرفتن از آن تشویق می‌کرد. وی با حضور مؤثر در بخش نشریات وزین هم‌چون حبل‌الله، سراج، صراط، هفته‌نامه وحدت، میثاق وحدت و... و نوشتن کتاب‌های از قبیل شناسنامه افغانستان، شناسنامه احزاب، هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت، ملا فیض محمد کاتب هزاره، مورخ دوران‌دیش و هدفدار افغانستان و... این دردها و رنج‌ها را به درستی روایت کرد. آن‌چه در ذیل می‌آید حاصل گفتگوی زنده‌یاد بصیراحمد دولت‌آبادی با پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان صورت گرفته و توسط کتابخانه مجازی هزارستان منتشر شده است، اینک جهت استفاده بیشتر در ویژه‌نامه عدالت و امید که برای گرامی‌داشت از مقام علمی و پژوهشی زنده‌یاد بصیراحمد دولت‌آبادی منتشر شده، آورده شده است.

عدالت و امید

شگفت‌آور می‌نماید. به لحاظ این‌که، آنچه در این سرزمین از گذشته در زمینه تاریخ به ما به میراث مانده، یا در سیطره دربار تدوین شده و یا در سایه زندان. که اولی به شدت مصلحت‌گرایانه و توجیهی و دومی به شدت بدبینانه و یک‌طرفه می‌نماید. از این‌رو، درک حقایق تاریخی در کشور ما کاری است بس دشوار و تقریباً دست نیافتنی. حال که شما با شعار استقلال در این میدان گام نهاده‌اید، نمی‌دانم چطور می‌توانید به آنچه که در اختیار دربار‌هاست، دسترسی پیدا می‌کنید؟ گذشته از آن - غم نان و ترس جان - دو بلای بوده که نگذاشته‌اند منصف‌ترین قلم بدستان وطن ما، تمامی واقعیت‌ها را به تصویر بکشند.

بنابر این، حقیقت‌جویی و حقیقت‌نویسی به اندازه در وطن ما مظلوم و ناشناخته است که ترس آن می‌رود اگر واقعیت‌ها گفته شود، کسی باور نکند! چون وقتی طرح مورد نظر شما را مطالعه کردم به یاد دوران جوانی خود افتادم و یادی از آن طرح‌های بلند بالای دست نیافتنی و ایده‌آل، که وقتی غم نان و ترس جان مجال عملی آن‌ها را نداد، همه را در کوزه انداخته، آبش را خوردم! امید که شما جوانان مثل ماها، حسرت کار را با خود نبرید، تا مصداق این شعر علامه بلخی نشود که غمگینانه سرود:

پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: آنچه در ادامه می‌خوانید گفتگویی است که از سوی پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان با جناب آقای بصیراحمد دولت‌آبادی صورت گرفته است. شخصیت ایشان نیازی به معرفی چندانی ندارد؛ زیرا که بسیاری از تاریخ‌دوستان و هم‌میهنان ما از طریق کتاب‌های متعدد ایشان از قبیل "شناسنامه افغانستان" و "ملا فیض محمد کاتب هزاره، مورخ دوران‌دیش و هدفدار افغانستان" و دیگر آثار ایشان با وی آشنا شدند. بنابراین، از معرفی تفصیلی چشم پوشی نموده شما را به خوانش این گفتگو فرا می‌خوانیم. آقای دولت‌آبادی! متولد چه سالی هستید و زادگاهتان کجاست؟

استاد دولت‌آبادی: به نام خداوند جان و

خرد

قبل از همه، از شما - دست اندرکاران سایت پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان و به‌خصوص جناب آقای حسینی - تقدیر و تشکر می‌نمایم که زمینه‌ای را فراهم ساختید، تا در این آشفته بازار سیاست و غوغاسالاری بحران کنونی کشور، تعدادی هم از تاریخ مردم و وطن چیزی بگویند و بنویسند. چرا که تاریخ و تاریخ‌نویسی در وطن ما، ارتباط تنگاتنگی با دربار‌ها داشته و کاری دور از سیطره دربار در این زمینه، یک کمی

پدران عقده دل رفت که شاید به شتاب نسل آینده ما عقده گشا برخیزند چرا قبل از این که به سؤالات شما پردازم، به این موضوع اشاره کردم؟ دلیل آن روشن است، شکست پیاپی طرح‌های فرهنگی و خام خورده شدن و به ثمر نرسیدن میوه‌های باغ استعداد مردم ما. من همیشه با سبز شدن یک جوانه فرهنگی و قد کشیدن یک نهال نورس در باغ خاکستر شده وطن، شاد شده‌ام و با پژمردن دوباره آن به سوگ نشسته‌ام و گاهی شادی و غم را همزمان تجلیل کرده‌ام! چرا که تجربه برایم آموخت که ما در این ستم‌آباد فقط یک روز وقت داریم "دیروز زود بود، فردا دیر است" شاید این هشدار غیر مستقیم پندی باشد آویزه گوش ما که فرصت‌ها را غنیمت بشماریم. حال می‌پردازم به پاسخ سؤالات شما: در یکی از سال‌های نیمه دوم دهه سی شمسی، در قریه‌ای از توابع دولت‌آباد ولایت بلخ، در خانواده دهقان فقیری چشم به جهان گشودم. تاریخ دقیق تولدم به خاطر شرایط محیط و بی‌سوادی مطلق خانواده، فامیل و خویشاوندان و... روشن نیست.

پژوهش سرای تاریخ افغانستان: از تحصیلات و فعالیت‌های علمی خود بگویید.

استاد دولت‌آبادی: در سال ۱۳۴۵ش وارد مکتب ابتدایی قریه شدم. پس از ختم دوره ابتدایی آن زمان که ۶ سال بود، برای ادامه تحصیل به شهر مزارشریف رفته، سه سال دوره متوسطه را در مکتب نادرشاهی واقع در عزیزآباد عقب باغ حضوری به پایان رساندم. در سال ۱۳۵۴ش وارد تخنیکم نفت و گاز مزارشریف شدم و در رشته استخراج معادن جامد تا صنف ۱۴ درس خواندم. لازم به یادآوری است که در صنف ۱۲ به لحاظ مشکلات اقتصادی که خانه ما در روستا بود و ما به شکل نهاری - با خرج خود درس می‌خواندیم - دو سال ترک تحصیل کردم و در این فرصت مدتی در مدرسه دینی دولت‌آباد صرف و نحو خواندم و بر خلاف دیگران که محضر فلان عالم را درک می‌کنند! من محضر کسی را درک نکردم، فقط زمینه‌ای شد که با نهج البلاغه آشنا شوم و این کتاب را بخوانم. چقدر این کتاب را فهمیدم و چه تاثیری رویم گذاشت، باید بگویم که بارها

این کتاب را خواندم و هنوز هم می‌خوانم و حتی در شرایطی که دیگران در غرب کتاب‌های و ... را می‌خوانند، من در این دیار نیز این کتاب را می‌خوانم.

در سال ۱۳۵۸ش دوباره به تخنیکم برگشته از صنف ۱۲ شروع کردم. در اواخر سال ۱۳۶۰ش بدون اینکه از پایان‌نامه دفاع کنم، نظر به شرایط، کشور را ترک گفته مثل میلیون‌ها هموطن دیگر، آواره شدم. در هجرت و آوارگی، به کارهای فرهنگی مشغول شدم. تمام تحصیلات و پشت میز درس‌نشینی و به حرف استاد گوش دادن من همین مقدار بود به اضافه یک دوره کوتاه آموزش روزنامه‌نگاری.

اما در مورد کارهای علمی، واضح است کسی که مدرک علمی نداشته باشد، نمی‌تواند کار علمی انجام دهد! از این‌رو، شما هیچ جا پیدا نمی‌توانید که من ادعای کار علمی کرده باشم، صرف از روی درد اوراقی را سیاه کرده‌ام که شاید شماها نیز دیده باشید. این تذکر را از آن جهت لازم دیدم که یکی از تحصیل کرده‌های هموطن به کنایه گفته بود که من از کتاب‌های آقای یزدانی و دولت‌آبادی در پایان‌نامه استفاده کردم، ولی کتاب‌های این‌ها علمی نیستند. این پیغام را با واسطه برایم فرستاده بود، من به آن واسطه گفتم: به ایشان بگویید همین آثار غیرعلمی که تعداد هموطنان را برای رسیدن به مدرک علمی کمک کرده، برای ما افتخار است.

با این دید، در مدت ۲۵ سال تلاش فرهنگی، چند صد مقاله و چند کتاب نوشته‌ام که لیست آن‌ها به طور اجمال در برخی نشریات و کتاب‌ها آمده، نیاز به یادآوری نیست.

پژوهش سرای تاریخ افغانستان: چه چیزی باعث شد تا به پژوهش در تاریخ کشور

افغانستان روی آورده در این ساحه تلاش کنید؟

استاد دولت‌آبادی: شاید پاسخ روشن و دقیقی در این مورد نداشته باشم، چرا که عوامل گوناگونی باعث کشیده شدن یک فرد به کاری می‌گردد و من هم در جریان کارهای روزنامه‌نگاری و نشراتی به این سوی کشیده شدم و بیشتر در این وادی قلم زدم، ولی با آن هم می‌شود به برخی رویدادهای تاثیر گذار اشاره کرد که سمت و سوی ذهن مرا به نمایش می‌گذارد. همان‌طوری که قبلاً اشاره کردم من در سال ۱۳۵۴ش وارد

دستت را بشوری تا میکروب‌های آن به دیگران سرایت نکنند. آن بیچاره سخت ناراحت شده و هر جا قومای خود را دشنام می‌داد که کلان کار شده. من هم سخت در هراس بودم که این حادثه تکرار نشود. آن بزرگوار چای تعارف کرد ماما میم گفت: چای مای نمی‌خوریم، آمدم که امی بچه ره ضمانت کنی که درس بخوانه، شاید کدام مامور شوه! آن آقا گفت: گوش کن چکباشی جان! این بچه‌ها حالا همین‌طور عاجز معلوم میشه، ولی تا پایشان به مکتب برسد، کمونیست میشه. نه، نه آغا صایب، ای بچه کمونیست نموشه، بسیار نماز خانه، اگه کمونیست شد، خودم کله‌اش ره کنده برایت میارم.

خلاصه، آن آقا شماره تلفن خود را داد و مکتب هم قبول کرد، ولی سال‌ها بعد از آن هر وقت و هر کجا آن آقا مرا می‌دید به دیگران می‌گفت که او بوده که من مکتب خواندم. این حرف، مرا همیشه ضمن اینکه از او تقدیر می‌کردم، زجر می‌داد گاهی می‌گفتم کاش نزد او نرفته بودم. به این شکل شامل مکتب شدم و به سختی دو سال درس خواندم. داستان آن طولانی و درداور است. چون در تخنیکم کسانی که از نواحی جنوبی کشور و یا حتی از پاکستان بودند، حکومت تمام مصارف آن‌ها را پرداخت می‌کرد و برای‌شان لیلیه ساخته بودند، و لی برای تعداد دیگر حتی یک اتاق را با کرایه ارزان نمی‌دادند!

در سال ۱۳۵۶ش به خاطر مشکلات اقتصادی، ترک تحصیل کردم. روزی مثل دیگر جوانان قریه مشغول بافتن قالی بودم تا از این طریق لقمه نانی برای خانواده بدست آید و هم کمک هزینه‌ای شود که شاید درس را ادامه دهم. در این شرایط، سرمعلم مکتب قریه‌مان که یکی از جوانان خود قریه بود، به سراغم آمد و گفت قالی‌ن را هر کس می‌بافد، بیا برویم شهر اجازه معلمی بگیر! هم برای خودت خوب است هم برای مردم. ما معلم کم داریم و شما هم بیکار هستید با معاش معلمی دوباره برو درست را ادامه بده.

من هم قبول کردم، هر دو رفتیم به شهر مزار

تخنیکم نفت و گاز شدم، ولی شامل شدن من خود یک داستان غم‌انگیز دارد، به خاطر اینکه حکومت‌ها برای مردم ما در هر زمینه مشکلاتی ایجاد کرده بودند تا این مردم باسواد نشوند. لذا وقتی رفتم برای ثبت نام امتحان کانکور، مدیر تخنیکم در آن زمان شخصی مغروری بود به نام سیفی، او برایم گفت ما تو را ثبت نام نمی‌کنیم چون تو کسی را نداری که تو را ضمانت کند. گفتم چه کار کنم گفت: برو کسی را پیدا کن که در خود شهر مزار شریف خانه و دکان داشته باشد و تلفن او را بده که من با او صحبت کنم که اگر فردا فرار کردی من خرج مکتب را از او پس بگیرم.

حیران مانده بودم که چه کار کنم، ناراحت برگشتم سر بندر، جایی که موترهای قریه اتراق کرده بودند تا دوباره به خانه برگردم که ماما میم (دایی‌ام) مرا دید و گفت: چه کار کردی، شامل شدی؟ گفتم: نه، قبول نکرد. گفت باید تو را کسی ضمانت کند. تا من این حرف زد، یک راننده هموطن به زبان پشتو به رفیق خود گفت: اگر خواهر خوب داشته باشد من ضمانت می‌کنم. بسیار ناراحت شدم، ولی به رویم نیاوردم. ماما میم گفت: او سگ چه موگه؟! گفتم: با ما نیست. چون می‌دانستم اگر گپ او را به ماما میم ترجمه کنم، کلان جنگ می‌شود و آخر هم تاوان آن را باید ما بدهیم. اینجا بود که این توهین را خوردم و چیزی نگفتم تا جنگ نشود. شاید شما جوانان بگویید چقدر بی‌غیرت بوده‌ام! ولی یقین بدانید اگر آن روز من آن حرف را به ماما میم می‌گفتم شما امروز این حکایت را نمی‌شنیدید و جای ما زندان بود و از مکتب هم خبری نمی‌شد. بهر صورت، ماما میم گفت: بیا برویم دکان فلانی، اگر حالا کلان کار نشده باشد مه یک وقت، بسیار به درد ازو خورده‌ام اگه پورمشت نکرده بشه.

رفتیم مغازه آن آقا، ماما میم با آن دست‌های زبر دهقانی خود دست او را گرفت و بوسید، خدا خدا می‌کردم که نگوید دست شما میکروب دارد! چون شنیده بودم که یک سید «چکه فروش» وقتی دست او را بوسیده بود، او ناراحت شده بود و برایش گفته بود که قوما جان باید

شریف به اداره مدیریت تعلیم و تربیه ولایت بلخ، سرمعلم پشت در نشست و من عریضه خود را نزد مدیر بردم. مدیر وقتی عریضه‌ام را خواند گفت: تو معلمی نمی‌توانی، چون رشته تو معلمی نیست. گفتم: دوره ابتدایی را می‌توانم درس بدهم، در حالی که بسیاری معلمان تا صنف شش خوانده و من تا ۱۲. گفت: نمی‌شه! گفتم چه کار کنم؟ نمی‌توانم به درس خود ادامه دهم، شما کمک کنید شاید از این طریق مصدر خدمت برای جامعه - شعاری که آن روز مد بود - شوم. گفت: گفتم نمی‌شود. گفتم: پس چکار کنم؟ بیکارم و پول هم ندارم که ادامه تحصیل بدهم. با خشم گفت: برو یک کراچی دستکی بیگیر مثل دیگه قومایت جوالی‌گری کن! تا این حرف را گفتم، آنقدر عصبانی شدم که نزدیک بود با آن زنگ روی میز به فرقتش بگویم. گلویم را عقده گرفت، بغض سینه را نزدیک بود بترکاند، فقط این قدر توانستم بگویم: از شما انتظار نداشتم! که صدای سرمعلم به گوشم رسید که: بیا آب از سر بند خیت است! تا به خود آمدم، دیدم مرا نفر خدمت به زور از اداره بیرون انداخت.

دل‌م می‌شد فریاد بزنم، گریه کنم، در و دیوار مدیریت را به خاک یکسان سازم تا دل‌م یخ کند، ولی هیچ کاری از من ساخته نبود، فقط می‌لرزیدم. سرمعلم هم متأثر شد، هر دو اشک‌مان برآمد، همدیگر را بغل کردیم. تا اتفاق مسافری که رفقاییم آنجا زندگی می‌کردند هر دو حرف نزدیم. تا آن روز، من هرچه کتاب خوانده بودم برایم امیدآور بود؛ هم کتاب‌های علامه مجلسی را خوانده بودم و هم کتاب‌های شیخ عباس قمی، کتاب‌های قصه امیر ارسلان، ورقه و گلشاه، امیر حمزه، حمله حیدری، هفده غزا و... و از تاریخ وطن هم مثل هزاران هموطن دیگر به تاریخ تحریف شده درباری باور داشتم و مثل خیلی‌ها شعار پشتونستان از ماست را سر می‌دادم و باور کرده بودم که ما مردم افغانستان شاخ استعمار را شکسته‌ایم و دم بیگانگان را بریده‌ایم و دندان هر متجاوز را کشیده‌ایم؛ وزیر اکبرخان قهرمان ضد استعمار است، فلانی فاتح کابل است، فلانی محصل

استقلال است و... ولی آن روز سرمعلم برایم گفت: آنچه تاکنون در مکتب خواندی همه دروغ است، گفتم: شماها این کتاب‌ها را درس دادید! گفت: همه ما دروغ‌های حکومت را تکرار می‌کنیم.

از آن روز به بعد هرچه خواندم با شک و تردید خواندم، کتاب‌های مختلف و متضاد خواندم از منتهی‌الآمال شیخ عباس قمی و حلیه‌المتقین علامه مجلسی گرفته تا رو بنا و زیر بنای مارکسیستی، کتاب‌های شریعتی، بازرگان، مطهری و... هرچه که گیرم آمد خواندم. همان‌طوری که هرنوع غذا معده را خراب می‌کند، کتاب‌های مختلف، فکر آدم را خراب می‌کند. در افغانستان کتاب به مشکل گیر می‌آمد، لذا وقتی به ایران آمدم انبوه کتاب‌ها مرا مثل قحطی زدگان به سوی خود کشانید. بنابر این، مغز من کجکولی از یافته‌های مختلف شد و این واقعیت را شما می‌توانید در حبل‌الله، هفته‌نامه وحدت، مجله سراج، صراط و یا در کتاب‌هایی که چاپ شده مشاهده کنید. نوشته‌های من مثل دکان بقالی قریه دور افتاده از شهر می‌ماند که هم نمک دارد و هم تیل و هم پارچه و شیرینی و تمام لوازم مورد نیاز قریه. من هم قصد داشتم یک تنه کل مشکلات را به دوش بکشم، ولی زیر باری ماندم و نتوانستم همه را بردارم، ناچار یکی را انتخاب کردم. چون دریافتم همه مهم‌اند، ولی یکی بیشتر را در شرایط امروز نمی‌توان برداشت. اینجا بود که در اخیر به تاریخ کشیده شدم و زیر این بار ماندم.

انتخاب من در مورد تاریخ، مثل انتخاب کودکان می‌ماند که تمام اسباب بازی‌ها را دوست دارند، ولی مجبور یکی را انتخاب می‌کند. گاهی با پسر کوچکم به فروشگاه می‌رویم که همه اجناس یک دلاری‌اند، پسر مدتها می‌ماند که چه را انتخاب کند، دلش می‌خواهد که همه را داشته باشد، ولی ممکن نیست، به‌ناچار این را می‌گیرد و باز به جایش می‌گذارد تا این‌که وقتی بیرون شدن می‌گوید: هرچه شما می‌گیرید، قبول دارم. به او می‌گویم که من هم مثل تو در انتخاب مشکل داشتم، ولی ناچار

یکی را قبول کردم.

**پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: میزان
علاقه‌مندی شما به تاریخ و پژوهش در تاریخ
افغانستان چقدر است؟**

دولت‌آبادی: میزانش را نمی‌دانم، ولی بسیار
علاقه دارم که واقعیت‌های افشا نشده را بدانم و
به حدّ توان به مردم منتقل کنم. ا ز

**پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: وضعیت فعلی
خود بگویید. آیا در حال حاضر هم به تحقیق
در تاریخ مشغولید؟**

دولت‌آبادی: واقعیت این است که در این دیار
هنوز گرد خود می‌چرخم، به خودم هم معلوم
نیست که چکار می‌کنم، اما روی یک برنامه
پراکنده کار می‌کنم، که یک بازنگری در کارهایم
داشته باشم. درست مثل کسی که می‌خواهد در
اخیر عمر، تمام نمازهای گذشته را دوباره ادا(قضا)
کند! چون اینقدر به تاریخ وطن به دیده شک
نگاه کردم که حال به کارهای انجام شده خود
نیز شک دارم که درست بوده یا نادرست.
می‌خواهم سر از نو شروع کنم.

**پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: نخستین مقاله
و نیز نخستین کتابی که در موضوع تاریخ
افغانستان نوشتید، کدام است؟**

دولت‌آبادی: این سؤال شما به این می‌ماند که
از یک آدم گرسنه بپرسید که شما اول کدام غذا
را خوردید؟ چون او به حدی اشتهای داشته که
نفهمیده چه خورده است؟ یکی می‌گفت: من تا
نیم‌سیرک نشده‌ام نمی‌دانم غذا شور است یا
بی‌نمک، بعداً می‌دانم که چه خبر است. من هم
وقتی در حبیل‌الله شروع به نوشتن کردم در هر
زمینه نوشتنم به طور مثال: در یک شماره تا ۹
مقاله هم نوشته‌ام از گزارش و تحلیل گرفته تا
تاریخ و زندگینامه و...

در مورد کتاب‌ها هم، اولین کتابی که نوشتنم و
چاپ شد، شناسنامه افغانستان بود که مثل دکان
بقالی همه چیز دارد. تاریخ، جغرافیه، اجتماعی،
فرهنگی، سیاسی و حتی نظامی که یک روز هم
عسکری نکرده‌ام.

**پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: کدام یک از
آثار منتشر شده‌ی خود را بیش از دیگر آثار
خود می‌پسندید؟**

دولت‌آبادی: سؤال بسیار سختی است، جایش را
سفید می‌گذارم شما به این سؤال نمره صفر

بدهید. اگر روزی این آثار را شما و یا دیگران
مورد نقد قرار دهند، شاید من هم نقدی بر
نوشته‌های خود داشته باشم.

**پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: کتابی از شما منتشر
شده است به نام "افغانستان از ابدالی تا تره‌کی
" لطفاً بگویید با توجه به تحقیقی که انجام
داده‌اید وضعیت افغانستان را در محدوده زمانی
مذکور چگونه یافتید؟ به اختصار بیان فرماید.**

دولت‌آبادی: لازم به یادآوری است که آن کتاب
را نظر به شرایط آن روز که دولت ایران فرزندان
افغانستانی مهاجر را که کارت شناسایی نداشتند،
در مدارس (مکاتب) نگرفتند، تهیه شده بود. تعدادی
از هموطنان برای باسواد ساختن این آیندگان
کشور اقدام به ایجاد مدارس خودگردان نمودند،
من هم به نوبه خود به پیشنهاد تعدادی از این
عزیزان، کتاب کوچکی را تدوین نمودم تا اندک
معلوماتی باشد برای معلمان و شاگردان در زمینه
تاریخ وطن. آن کتاب مثل بسیاری از مدارس
خودگردان توفیق چندانی نیافت.

اما در مورد اینکه، آن محدوده زمانی را چگونه
یافتیم، باید بگوییم: جز کتمان‌گری حقیقت و
فریب دادن خود و بیگانه، کمتر چیزی در این
دوره یافتیم. ولی با آن هم مطالعه تاریخ را برای
عبرت‌گیری برای مردم و خاصاً دانش‌آموزان
ضروری دیدم. چرا که تاریخ تحریف می‌شود، ولی
تاریخ خود دروغ نمی‌گوید.

**پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: به نظر شما در
میان پادشاهان و حکمرانان کشور افغانستان، از
ابدالی تا تره‌کی، کدام یک متفاوت‌تر با بقیه
عمل کردند و توانستند بیش از دیگران،
خدمتگزار مردم این سرزمین باشند؟ چرا و
چگونه؟**

دولت‌آبادی: اگر قضیه خدمت به مردم، تمام
باشندگان کشور منظور باشد، متأسفانه تاکنون
حاکمی در این ستم‌آباد به قدرت نرسیده که
هدفی خدمت به مردم را داشته باشد و یا خدمت
کرده باشند. هرکدام اهداف خاصی را دنبال کرده،
برای خانواده و قوم خود تعدادی‌شان کار کردند و
تعدادی حتی برای قوم خود هم کار نکردند،
فقط برای خانواده خود تلاش کردند. به نظر من
از احمدخان گرفته تا تره‌کی، داوود خان بیشترین
خدمت را برای قوم خود نمود که مردم دیگر
هم کمی از آن سود برد.

دلیل آن، این است که تمام عمر احمدخان به

جنگ و غارت هند سپری شد، فرزند او تیمورشاه شب و روز به عیاشی مشغول بود، سیصد زن داشت، جز رسیدگی به آن‌ها مجال برای کار کشور و مردم نداشت. فرزندان تیمور تمام دوره‌شان به برادر جنگی و کور کردن همدیگر و آله دست شدن فرزندان پاینده‌خان و در نهایت آوارگی گذشت. پس از آن هم دوره خرتازی محمد زایی‌ها بود تا این‌که عبدالرحمان با قتل و غارت همه، یک حکومت یک پارچه و مقتدر برای خانواده خود ایجاد کرد. ولی فرزند او مثل فرزند احمدخان تمام دارایی پدر را در راه عیاشی شخصی خود صرف نمود. حبیب‌الله خان نیز، حرمسرای بزرگ از زنان زیباروی ایجاد کرد و شب و روز غرق عیاشی بود تا اینکه کشته شد. امان‌الله خان جوان که هم پدر مرده بود و هم بلا... چنان به خانواده طرزی و افسون غرب گرفتار شد که جمع کردگی‌های پدر و جد را به یک دو باخت، وطن را به هرج و مرج کشانید تا حبیب‌الله سقازاده، یک گاه دودی در این ستم‌آباد راه انداخت که دود آن چشم همه را کور کرد و از این کوری نادرخان استفاده کرده، در پی خدمت به خانواده خود برآمد، اما عبدالخالق هزاره به او هم فرصت نداد که یافته‌ها را خرج کند و همه را یکجا به فرزند جوان خود و برادران گذاشت و خود با خواری رفت.

ظاهرخان چون تیمور و حبیب‌الله به شکل دیگری به عیاشی مشغول شد و حکومت را به عموها گذاشت. در این میان، تنها کسی که می‌خواست و تا حدودی هم موفق شد طرح‌های اقتصادی را پیاده کند، داوود خان بود. او با روحیه فاشیستی که داشت واقعاً خواهان خدمت به این کشور بود، ولی می‌خواست همه کارها را خودش انجام دهد و همه چیز به نام خود او ختم شود. شما بروید تحقیق کنید، بسیاری از پروژه‌های کلان اقتصادی کشور در زمان زمامداری او چه در دوره صدارت و چه در دوره ریاست جمهوری صورت گرفته است. البته، این به معنی آن نیست که ما روحیه فاشیستی او را نادیده بگیریم. و یا جنایات او را توجیه کنیم، نه یک مقایسه بود با دیگران.

پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: شما به عنوان یک پژوهشگر تاریخ و تاریخ‌نویس کشور افغانستان از سیاست و عملکرد کدام پادشاه یا فرمانروای تاریخ افغانستان دل آزرده و ناراحت

می‌شوید؟ علت آن چیست؟

دولت‌آبادی: به عنوان یک شاگرد صنف اول رشته تاریخ، باید اعتراف کنم که من از عملکرد تمامی شاهان و فرمانروایان این سرزمین دل خوش ندارم، ولی بیش از همه از ظاهرخان دل آزرده‌ام. علت آن این است که در دوره او زمینه کار برای آبادانی کشور فراهم بود، ولی او هیچ کاری برای این وطن و مردم انجام نداد، گذشته از آن با آن همه خیانت به مردم، از سوی مداری‌بازان سیاسی کشور، عنوان بابای ملت را نیز در قانون اساسی به خود اختصاص داد. او مردم را گرسنه و بی‌سواد نگه داشت، در حالی که ۴۰ سال زمام این کشور آرام و مردم تسلیم شده و قانع را به عهده داشت.

شاید شما و خیلی از خوانندگان با این نظر موافق نباشید و او را نسبت به دیگران به خاطر اینکه دوره او یکی از آرام‌ترین دوره‌های تاریخ افغانستان است، او را به دیگران ترجیح دهید. ولی دلیل من نیز روی همین موضوع است، اگر دیگران به خاطر ناآرامی کشور برای مردم خدمت نکردند، او چرا در دوره آرامی، به مردم خدمت نکرد؟

پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: از میان تاریخ نویسان گذشته افغانستان به نظر می‌رسد به کاتب هزاره علاقه‌مندی و توجه ویژه دارید و کتابی نیز درباره او نگاشته‌اید با نام «ملا فیض محمد کاتب هزاره، مورخ دوراندیش و هدفدار افغانستان»، علت این توجه ویژه چیست؟

دولت‌آبادی: به نظر این قلم، موضع‌گیری هر فرد، براساس دو فاکتور صورت می‌گیرد، یکی «یافته‌ها» و دیگری «منافع»، کسانی که خارج از این محدوده با اختیار خود موضع می‌گیرند، یا زیاد دارند و یا کم!

یافته‌های این حقیر از تاریخ این ستم‌آباد، این است که «دربارها» خود مردم کشور را قتل عام کرده‌اند و هم خود به تعدادی وظیفه داده‌اند که تاریخ بسازند و جنایات‌شان را توجیه کنند. متأسفانه اکثر نویسندگان بر اساس همان دو فاکتور بالا، طوری قلم زده‌اند که اهداف حاکمان به خوبی اجرا شده است. ولی مرحوم کاتب با اینکه تاریخ افغانستان را در بدترین شرایط سیاسی حاکم بر کشور، نوشت و بارها لت و کوب شد که چرا اهداف حکومت را زیر سؤال برده است، ولی او هدف خود را که همان بیان حقایق تلخ تاریخی و انتقال آن به آیندگان بود، هرگز از یاد نبرد. شما

کرد. با قاطعیت می‌توان اعتراف کرد اگر کاتب هزاره نمی‌بود، امروز نامی هم از هزاره نبود. شوخی نیست ۶۲ درصد یک قوم قتل عام شود، همه هم بخواهند که این نام گم شود، ولی باز هم این مردم زنده باشند! این از شاهکار تاریخ‌نویسی این مرد بزرگ است. این حرف را بارها گفته‌ام، باز تکرار می‌کنم ما (سید جعفری، رحمانی و بنده) وقتی به دستور رهبر شهید بابه مزاری، روی یکی از آثار مرحوم کاتب کار می‌کردیم، زمانی که حوادث را بیرون نویسی می‌کردیم، ابتدا هر کدام زیر دل گریه می‌کردیم و اشک خود را از همدیگر پنهان می‌نمودیم. یک وقت متوجه شدیم که هر سه گریه می‌کنیم، شرم ما پرید بعداً همزمان علنی گریه سر می‌دادیم و هزاران آفرین به مرحوم کاتب می‌گفتیم که چطور توانسته است در آن شرایط که خود شاهد صحنه بوده، گریه خود را بگیرد و این سند جنایت عبدالرحمان را از چشم پسر و وابستگان او بگذراند و ثبت تاریخ نماید. این است که من مرید این مرد بزرگ شدم، در حالی که من هم سال‌ها مثل خیلی از کسانی که اطلاعی از تاریخ ندارند به این مرد بزرگ اعتراض داشتم که چرا به دربار قاتل مردم خود پناه برده است؟ حال، قضاوت به دست خودتان که این سرسپردگی حقیر را به آن مرد بزرگ، چه عنوان می‌دهید.

پژوهش‌سرای تاریخ افغانستان: در میان آثاری که مقابله و تصحیح کرده‌اید، نام کتاب «عین الوقایع» نیز به چشم می‌خورد که نگاشته‌ی محمدیوسف ریاضی‌هروی است و یکی از مهمترین منابع مربوط به رخدادهای دوران پادشاهی عبدالرحمان خان محسوب می‌گردد، زیرا مؤلف آن در همان دوره می‌زیسته است. این کتاب را جناب محمدآصف فکرت نیز تصحیح نموده و «بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی» نیز در سال ۱۳۶۹ منتشر کرده است. آیا اقدام شما به مقابله و تصحیح این کتاب دوباره کاری و اقدامی بی‌ثمر نبوده است؟ لطفاً توضیح دهید..

نه خیر، کار ما در بازنویسی و تصحیح دوباره آن اثر بیهوده نبود، ولی از اینکه متأسفانه آن کتاب چاپ نشد و بین اوراق صحافی حاجی احسانی معلوم نیست کجا شد، بیهوده بود. گفتم بر خود

که رشته‌تان تاریخ است، آثار مرحوم کاتب را با آثار دیگر مورخان چه خودی و چه بیگانه مقایسه کنید، درخواستی یافت که کمتر مورخی چون او توانسته است مردم را وارد رویدادهای تاریخ کشور سازد. به بیان ساده‌تر، آثار دیگران پر است از نام و یاد پادشاهان و درباریان و خانواده‌های‌شان، ولی از مردم عادی خبری نیست، فقط سربسته آمده که چقدر آدم کشته شده و چه تعداد اسیر، ولی مرحوم کاتب با حوصله‌مندی نام کشته‌شدگان را به حدّ توان درج تاریخ کرده، که در نوع خود در تاریخ‌نویسی وطن، بی‌نظیر است.

امروز، کامپیوتر کار مقایسه را آسان ساخته، شما سراج‌التواریخ و یا کتاب وقایع افغانستان (نام بدل سراج‌التواریخ جلد سوم) را با هر کتاب تاریخ دیگر، مقایسه کنید، درمی‌یابید که مرحوم کاتب رسالت خود را در پیام‌رسانی تاریخ، به خوبی اجرا کرده است، او هم می‌توانست بنویسد که در فلان جنگ و در فلان منطقه چه تعداد نفر کشته شد - کاری که دیگران کرده و همین حالا نیز تکرار می‌کنند - ولی او به حدّ توان نام کشته‌شدگان را درج کرد تا شاید کسانی بعد از او با سند و مدرک جنایت‌کاران تاریخ را به محاکمه کشند. به طور مثال، او جنایات عبدالرحمان - عامل انگلیس علیه مردم هزاره و شیعه - را به خوبی ثبت تاریخ کرد، اما صد حیف که کسی از این سوژه نتوانست به نفع این مردم و علیه جنایت‌کاران جنگی استفاده کنند. از این‌رو، او توانسته است، تاریخ را از سیطره کامل دربار کشیده مردمی سازد.

شاید برخی از نویسندگان به مرحوم کاتب اعتراض کنند که چرا این قدر اسامی کشته‌شدگان هزاره را درج تاریخ کرده؟ - چنانچه دکتر حسن کاکر این نظر را دارد - در پاسخ باید گفت که مرحوم کاتب به حدّ توان، اسامی کشته‌شدگان مردم افغان، ازبک، تاجیک، نورستانی، بلوچ و تمامی باشندگان وطن را نیز درج کرده است، چون او وظیفه انسانی خود را هرگز فدای شغل خود نساخت. گذشته از آن، برای این قلم براساس همان دو فاکتور که یادآوری شد، مرحوم کاتب یکی از احیاگران هویت مردم ماست. چون عبدالرحمان می‌خواست دیگر نامی از مردم هزاره در وطن نباشد، ولی او با درج اسامی قتل عام‌شدگان هزاره علناً طرح عبدالرحمان را خنثی

انسان‌ها در هر زمینه‌ای تحت تأثیر همان دو فاکتور قرار می‌گیرد. در تصحیح و چاپ آن اثر تاریخی و منحصر به فرد نیز این موضوع لحاظ شده است.

منبع: کتابخانه مجازی هزارستان